

چرا

عقب مانده ایم
جامعه شناسی مردم ایران
دکتر علی محمد ایزدی



Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

چرا «عقب» مانده‌ایم؟

به نزد من آن کس نگر خواه تست
که گوید فلان چاه در راه تست
هر آن کس که عیبش نگویند پیش
هنر داند از جاهلی عیب خویش

سعدی

چرا «عقب» مانده ایم؟

دکتر علی محمد ایزدی



نشر

تهران - ۱۳۸۵

ایزدی، علی محمد

چرا عقب مانده‌ایم؟ / علی محمد ایزدی - تهران: علم، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 405 - 306 - 0

۳۵۱ ص. : مصور.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. جامعه‌شناسی - - ایران، ۲. عقب‌ماندگی اجتماعی - - ایران - - علل.

۳. اخلاق ایرانی، ۴. اخلاق ایرانی در ادبیات، ۵. ایران - - اوضاع اجتماعی.

الف. عنوان، ب. عنوان:

۳۰۱/۰۹۵۵

۹ انف ۲ ف / ۱۱۸۶۲

م ۸۲-۱۶۵۵۵

کتابخانه ملی ایران



نقل

چرا «عقب» مانده‌ایم؟

دکتر علی محمد ایزدی

چاپ سوم ۱۳۸۵

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لینوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - بین خیابان فخررازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۰ - ۳۰۶ - ۴۰۵ - ۹۶۴ - ۰ / ISBN 964 - 405 - 306 - 0

فهرست

۱۱ سخنی با خوانندگان
۱۵ مقدمه
۳۷ فصل اول. چرا «عقب» افتاده‌ایم؟
۳۹ ۱. استعمارگران
۴۴ ۲. سیستم سلطنتی
۴۵ ۳. حاکمیت هزارفامیل
۴۶ ۴. منابع نفتی
۴۷ ۵. موقعیت سوق‌الجیشی کشور
۴۹ ۶. بی‌سوادی مردم
۵۰ ۷. دین اسلام
۵۶ ۸. شخصیت اخلاقی ما ایرانیان
۵۷ فصل دوم. شخصیت اخلاقی ما ایرانیان
۵۹ ۱. نظریات خارجیان دربارهٔ ما ایرانیان
۵۹ ۱. هرودت

۲. گزنفون ۶۰
۳. آمی بن مارسلین ۶۱
۴. گرنت واتسون ۶۲
۵. جیمس موریه ۶۲
۶. شاردن ۶۳
۷. الکسی سولتیکوف ۶۳
۸. گوینو ۶۴
۹. سرجان مکدونال ۶۵
۱۰. جیمس موریه ۶۵
۱۱. سرپرسی سایکس ۶۶
۱۳. ونسان موتی ۶۷
۱۴. ژان لارتگی ۶۷
۱۵. هانری گوبلو ۶۸
۲. نظریات خودمان دربارهٔ خلیاتمان ۷۰
۱. سعدی ۷۰
۲. فردوسی ۷۰
۳. قائم مقام فراهانی ۷۰
۴. ارسلان پوریا ۷۱
۵. ابوالقاسم حالت ۷۱
۶. میرزا آقاخان کرمانی ۷۲
۷. رحیم نامور ۷۳
۸. سید محمدعلی جمالزاده ۷۳
۹. سیمین بهبهانی ۷۴

۱۰. جلال آل احمد ۷۵
۱۱. مجله فردوسی ۷۸
۱۲. شهید مرتضی مطهری ۷۹
۱۳. فریدون توللی ۸۰
۱۴. مهدی بازرگان ۸۲
۱۵. آواره تهرانی ۸۴
۳. مشاهدات و ملاحظات بر آنچه می‌گوییم و می‌کنیم ۸۶
۱. با محبت، آبرودوست و مهمان‌نواز ۸۷
۲. عزت نفس یا فیس و افاده ۸۸
۳. گاهی به من چه و به تو چه، گاهی دایه مهربان‌تر از مادر ۹۰
۴. تجسس و دخالت در کار همه ۹۲
۵. علامه دهر، احترام به شؤونات ۹۵
۶. اصل و نسب ۹۶
۷. استهزاء، غیبت، بدگمانی ۹۷
۸. عجله، بی‌بندوباری، سمبل‌کاری ۹۸
۹. فرار از نظم و برنامه ۱۰۳
۱۰. رشاء و ارتشاء ۱۰۹
۱۱. لجبازی و انتقامجویی ۱۱۲
۱۲. متجاوز، ترسو، کجدار و مریز کن ۱۱۴
۱۳. دروغ‌گویی ۱۲۷
۱۴. عدم اطاعت و یاغیگری ۱۵۱
۱۵. دردهای دیگرمان ۱۵۴

۱۵۶	۴. رانندگی‌مان آینه تمام‌نمای خلیاتمان.....
۱۵۶	۱. تجاوز یا تسلیم؟
۱۵۹	۲. مرز حق در برابر مرز قلدری
۱۶۱	۳. کجدار و مریز
۱۶۱	۴. بی‌اعتنا به قانون و مقررات
۱۶۲	۵. بی‌خبری یا بی‌اعتنائی؟
۱۶۵	نتیجه
۱۷۵	فصل سوم. تحلیل شخصیت اخلاقی‌مان
۱۷۵	بخش اول. شناخت انسان
۱۷۷	۱. کامپیوتر مغز
۱۷۹	۱. جراحی مغز به‌عنوان راه‌گشا
۱۸۲	۲. واحد علمی «داد و ستد» (ارتباط مردم با یکدیگر)
۱۸۳	۳. سه شخصیت انسان
۱۸۵	شخصیت والدینی
۱۸۸	شخصیت کودکی
۱۹۰	شخصیت بالغی
۱۹۲	۴. علائم و شواهد شخصیت‌های سه‌گانه
۱۹۷	۲. مکانیزم مرادده افراد با یکدیگر
۱۹۷	۱. مرادده مسالمت‌آمیز
۲۰۶	۲. مرادده جدل‌خیز

۲۱۵	۳. چرا افراد مختلف اند.
۲۱۵	۱. خلط شدگی
۲۱۸	۲. حذف شدگی
۲۲۴	۳. اختلاف بین ماهیت شخصیت های سه گانه
۲۲۹	۴. نتیجه
۲۳۸	بخش دوم. دروغ علة العلل عقب افتادگی هایمان است
۲۴۰	۱. ضعف شخصیت بالغیمان
۲۴۰	۱. علت اصلی ضعف
۲۵۵	۲. سایر عوامل ضایع کننده شخصیت بالغی
۲۶۰	۲. شخصیت رفاقتی
۲۶۰	۱. چگونگی پیدایش شخصیت رفاقتی
۲۶۳	۲. خصوصیات شخصیت رفاقتی
۲۶۸	۳. شخصیت والدینی - رفاقتی
۲۶۹	۴. شخصیت کودکی - رفاقتی
۲۶۹	۵. تفاوت در کجاست؟
۲۷۲	۶. روابط به جای ضوابط
۲۷۴	۷. سمبل پدر
۲۷۶	۸. طالب اقتدار و مهربانی
۲۷۶	۹. مراد یا دیکتاتور
۲۸۰	۱۰. دیکتاتور کیست؟
۲۹۷	۱۱. حق به معنای واقعی کلمه برای ما مطرح نیست

۱۲. تابلوهای جاذبه‌ها و شهرها ۳۰۲
۱۳. انتخاب اسم برای محل کار ۳۱۰
۳. نتیجه فرضیه ارائه شده ۳۱۵

سخنی با خوانندگان

خواننده عزیز

من هم مثل بسیاری از ایرانیان، وطنم را دوست می‌دارم. خاطرات زندگی‌ام، علائق و دلبستگی‌هایم، کسان و عزیزانم در اینجا بوده و هستند. افرادی بسیار عزیز و انسان‌هایی بسیار گرانقدر. برخی از آنها گرفتار فقرند، کثیری گرفتار جهل، و بسیاری گرفتار ظلم و مبتلا به نابسامانی‌های مزمن اجتماعی که از بس عمومیت یافته و کهنه شده‌اند، عادی جلوه می‌نمایند. دلم برایشان می‌تپد.

مدتهاست آرزو داشته‌ام بتوانم به سهم خودم به آنها خدمتی کنم تا شاید از غم و اندوهشان بکاهد و باشد که مورد پذیرش خداوند قرار گیرد و قلبم کمی آرام شود.

اگر در این کتاب بر معایب اخلاقی مردم ایران که خود نیز از آنها هستم، انگشت می‌گذارم و آن را مهمترین علت عقب‌افتادگی‌هایمان می‌شناسم، برای این نیست که خدای ناخواسته قصد توهین و تحقیر داشته باشم - که چنین کاری نزد گناهی بس عظیم است - بلکه برای این است که دور از احساسات و عواطف، با تمام ناراحتی‌ها - چه از درون و چه از بیرون - چند موضوع را بطور اعم با هموطنان و بطور اخص با دست‌اندرکاران در میان گذارم.

مطالبی که در این کتاب طرح خواهند شد به طور خلاصه شامل این موضوعات می شوند:

اول، قبول اینکه جامعه ما عقب افتاده است. به این معنی که در آن جهل و ظلم و فقر وجود دارد.

دوم، پذیرش اینکه اکثر افراد جامعه ما از نظر روانی آسیب دیده اند و خلیات و عقب ماندگی هایمان معلول آن است.

سوم، اینکه این آسیب دیدگی خود علتی دارد.

چهارم، اینکه این آسیب دیدگی خوشبختانه علاج پذیر است.

پنجم، اینکه راه های درمان فراوانند، ولی راهی را که فکر می کنم بنا به فطری و قابل اجرا بودنش بهترین باشد، راهی است که پیامبران رفته اند.

یعنی تبعیت از قانون طبیعی بشر و اصلاح باورهای منحرف شده مردم.

نکته ای که تذکرش در اینجا بسیار ضروری می نماید، این است که:

- من هیچگاه نمی گویم همه ایرانیان چنین هستند.

- من هیچگاه نمی گویم این خلیات مخصوص ایرانیان است و ملل

دیگر از آن مبرایند.

- آنچه که می گویم و بدان اعتقاد دارم این است که:

۱. اکثر ما ایرانیان چنین خلیاتی را داریم. و فرض بر این است که:

اوضاع و احوال زندگی و عقب افتادگی هایمان اکثراً نتیجه قهری همین خلیات است.

۲. این فرضیه ارائه شده می تواند توسط صاحب نظران قبول و یا رد

شود.

بدون شک من هم خیلی خوب می توانم خودم و سایر هموطنانم را

باهوش ترین، پرکارترین، مهربان ترین، اصیل ترین و تربیت شده ترین نژاد

روی زمین قلمداد کنم و ایرانیان را از نژاد آریا، و نژاد آریا را با تمدن شش

هزار ساله‌اش متمدن‌ترین انسان‌های روی کره ارض معرفی نمایم. خوب بلدم بگویم که ما ایرانیان شجاعت شیر، سخاوت حاتم و جاهت طاوس و... چه و چه را داریم. ولی می‌دانم که بدین ترتیب تنها با استقبال از «شعار» و احتراز از «شعور» خود را غافل نموده و بعضی را فریب داده‌ام، و می‌دانم که بدین ترتیب هیچ دردی از دردهای خود و هموطنانم را دوا نکرده‌ام. و همچنین می‌دانم که با گفتن و عنوان کردن معایب اخلاقیان، عده زیادی به ویژه آنهایی که در ذهنشان از ایران و ایرانی بتی ساخته‌اند و به آن عشق می‌ورزند، ناراحت خواهند شد.

با وجود تمام این «می‌دانم‌ها»، ترجیح می‌دهم که واقعیت را، هر قدر تلخ، عنوان کنم. تا مصلحان قوم به گفتار آیند و دست‌اندرکاران را به حرکت درآرند و اکنون که کشور خالی از اغیار است و ایرانیان خود صاحب اختیار، هر چه زودتر ترتیب نجات مردم را با امید به خدا از جهل و ظلم و فقر فراهم سازند و شروع نمایند. این کار با فرض اینکه با عقل و تدبیر و خلوص انجام شود، برای نتیجه دادن لااقل بیست سال وقت می‌خواهد. ولی اگر از فردا شروع کنیم، پس فردا یک روز از بیست سال کم شده است. در این کتاب، برای اثبات فرضیه‌ام، از قرآن به عنوان منبعی از حقایق و بهترین چوب میزان برای تشخیص خوب و بد به معنای واقعی کلمه و از تجربیات عینی خود و منطق و استدلال و نظریات دانشمندان، به عنوان روش‌های علمی استفاده کرده‌ام.

از خوانندگان عزیز تقاضا دارم که مرا به خاطر به کارگرفتن دلائل قرآنی، خرافاتی نخوانند و بدان خاطر کتاب را دور نیندازند و یا به خاطر استفاده از تجربیات عینی و دلائل علمی، غربی‌ام نشمارند و تکفیرم نکنند و عنایتی به آنچه می‌خواهم بگویم بنمایند تا شاید به سهم خود بتوانند گرهی از مشکلات اجتماعی مان را بگشایند.

تقاضایم از خوانندگان این است که تمام توجهشان به اصل موضوعات مورد بحث باشد، نه به ابزاری که برای اثباتشان به کار رفته است. این کتاب را بخوانند، بحث کنند، ایراد بگیرند و نظر بدهند. ولی مبتنی بر عقل و استدلال، نه بر پایه محاجه و احساسات.

اساس فکر و تلاش من، پیدا کردن راه حلی برای رفع مشکلات اجتماعمان است. شما هم یاری کنید تا درد را بشناسیم و درمانی مناسب پیدا کنیم. هرچه زودتر شروع نمائیم تا ان شاء الله به نتیجه‌ای سازنده برسیم.

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه

تا آنجا که به خاطر دارم، از همان دوران نوجوانی به دنبال علت هر موضوعی بودم و به دنبال پاک کردن هر چه را که ناپاک می دیدم و منظم کردن هر جا را که بی نظم می یافتم. از زیبایی های طبیعت لذت می بردم. عاشق گل ها و پرنده های رنگارنگ بودم، بخصوص پرنده های آوازخوان. همیشه فکر می کردم همه چیز باید تمیز، مرتب، زیبا و آرامش دهنده باشد. و اگر نیست، علتی دارد. علتی که آن را از زوال طبیعی خارج کرده. علاقه داشتم علت ها را پیدا نمایم و اگر بتوانم نواقص را اصلاح کنم و به مسیر طبیعی خود برگردانم. خاطرات زیادی از این نمونه - در دوران های مختلف زندگی ام - دارم.

منزلمان در بافت قدیمی شهر شیراز و تا دبیرستانی که می رفتم پیش از نیم ساعت راه بود. آن هم در کوچه های قلوه کاری. در زمستان هر وقت باران می بارید، چندین جای مسیر خانه تا مدرسه، محل تقاطع کوچه ها را آب می گرفت. برای گذشتن از آن، محصلان به مردانی که آنها را «کول» می کردند و به آن طرف آب می بردند، پول می دادند و به این ترتیب خود را به مدرسه می رساندند.

من صبح ها باید این مسیر را طی می کردم و ظهرها برای ناهار به منزل برمی گشتم. بعد از ظهر دوباره این کار، تکرار می شد. در این قبیل روزهای

بارانی مجبور بودم ظهرها که به منزل می‌آمدم، شلوارم را عوض کنم چون از پشت پا تا زیر کمرم پر از گل شده بود. همیشه به‌خانه که می‌رسیدم داد و فغانم برای تنها کسم - که به شکایتم گوش می‌کرد و دلداریم می‌داد - یعنی مادرم، بلند بود. (خدا رحمتش کند که برای من و برادران کوچکترم - هم مادر و هم پدر با کفایتی بود.) شکایتم، توأم با عصبانیت و ناراحتی، این بود که چرا کوچه‌ها باید چنین باشند و پاسخ مادرم با مهربانی این بود: مگر نمی‌خواهی فکر کنی؟ دقت کن بین چه می‌گویم. زمستان باران می‌آید، زمین را خیس می‌کند و گِل می‌شود. وقتی شما روی زمین گل شده راه می‌روی، ترشح آب و گل شلوارت را به این صورت در می‌آورد. آیا این تفصیر کسی است که می‌خواهی او را درست کنی؟ بی دلیل خودت را ناراحت می‌کنی. من سکوت می‌کردم. چون تمام دلائلش صحیح بود. ولی ته دلم راضی نمی‌شدم و نمی‌توانستم قبول کنم که برطرف کردن این گرفتاری غیر ممکن باشد. حرف دیگری نمی‌زدم. ولی دفعات بعد، باز هم دست از شکایت بر نمی‌داشتم. چون در عین حال که نمی‌توانستم دلائلش را رد کنم، ولی قانع هم نمی‌شدم.

مورد دیگری که هنوز از خاطرم محو نشده، روزی بود که از حمام به‌خانه برمی‌گشتم. در خانه حمام نداشتم. رسم بر این بود که هفته‌ای یک بار به حمام عمومی می‌رفتیم. پانزده یا شانزده ساله بودم. از حمام درآمده تمیز، با موهای شسته بریانتین زده، پاک و براق، به‌طرف خانه در همان کوچه‌های قلوه کاری و پر از خاک روان بودم. باد پائیزی می‌وزید. در یکی از کوچه‌های سر راه چند دکان کنار هم بود که برنج‌کوبی و عصاره می‌کردند. یعنی از شلتوک، برنج سفید و از کنجد، ارده و روغن می‌گرفتند. چند نفر کارگر روی پشت بام همان دکان‌ها مشغول پاک کردن کنجد و غربال کردن برنج‌های سفید کرده بودند. گردبادی شدید درگرفت.

پوست‌های کنجد و خاک برنج با خاک کوچه به هم آمیخته شد و به شدت سراپایم را به هم پیچید. مثل اینکه دنیا برایم آخر شده بود. خشمگین و عصبانی به زمین و زمان بد می‌گفتم. با سرعت خود را به‌خانه رساندم. و یک راست بطرف اطاق و به‌سراغ آئینه رفتم. وقتی قیافه خود را در آئینه دیدم و صورت و موهای آرد روغن زده خودم را تماشا کردم، گفتم: وای! نگاه کن، چه به‌سرم آمده! بی‌اختیار - با صدای بلند - زدم زیر گریه، مادرم سراسیمه به‌سراغم آمد. ابتدا با دیدن قیافه مضحک من خنده‌اش گرفت. ولی با دیدن اشک‌انگام، خودش را کنترل کرد و گفت: چه شده؟ برایش تعریف کردم. گفت: چیز مهمی نیست، ناراحت نباش. بیا برویم سر حوض دست و صورتت را تمیز کن. من که از خنده اولیه‌اش کلافه شده بودم، گریه‌ام را شدیدتر و باز همان گله و شکایت همیشگی را تکرار کردم. مادرم در اینجا سکوت کرد، تا هرچه دل تنگم می‌خواهد، بگویم. بعد از اینکه کمی آرام شدم، گفتم: باز هم بدون توجه به موضوع و بدون دلیل خودت را ناراحت کردی. البته هرکس که پاک و تمیز از حمام درآمده باشد و به‌چنین وضعی درآید، باید ناراحت شود. ولی اگر یادت باشد همانطور که سال گذشته درمورد باران آمدن و گِل شدن زمین و کثیف شدن شلوارهایت می‌گفتم، حالا هم دراین مورد عیناً همان مطالب را تکرار می‌کنم. پائیز باد می‌آید و باد هم خاک و هرچیز سبکی را با خود به‌هوا می‌برد. و هرکس در مسیرش قرار گیرد از آن خاک و خاشاک‌ها بی‌نصیب نمی‌ماند. این یک واقعیت است و کسی هم نمی‌تواند کاری بکند. و این موضوع، ناراحت شدن ندارد. می‌دیدم راست می‌گویدی. ولی نمی‌توانستم خود را قانع کنم که باید با این قبیل بدبختی‌ها و زجرها سوخت و ساخت. راهی هم به‌نظرم نمی‌رسید تا ارائه دهم.

و اما پیش‌آمدی که در طول حیاتم بیش از همه تک‌انم داد و به‌سوی

تحقیق دقیق و مطالعه خلیقات جامعه‌مان کشاند و در حدود سی سال ذهن مرا مشغول نگه داشت، واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق بود. بعد از آن روز سیاه، برای من سؤال بسیار بزرگی مطرح شد و آن اینکه چرا توده‌های چند صد هزار نفری مردم که تا چند روز قبل، از توپ‌های چلوار، طومارها می‌ساختند و بعضی واقعاً با خون سرانگشت خود، بر آن می‌نوشتند: «از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم، یامرگ یا مصدق» و یا اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران که در فاصله کوتاهی قبل از کودتا، در رفراندم مصدق برای انحلال مجلس به طرفداری از او رأی مثبت داده بودند، خانه کوب شدند. وعده‌ای دیگر هم ۱۸۰ درجه چرخیده، علیه مصدق شعار دادند.

بعد از آن سال، هر کتابی که می‌خواندم، هر صحنه‌ای که می‌دیدم، در هر نوع اجتماعی که شرکت می‌کردم، در بین مردم کوچه و بازار، شهر و روستا، در خانه و مدرسه، در ادارات دولتی و مؤسسات خصوصی، همه جا، مراقب و متوجه رفتار و گفتار و کردار خودم، اطرافیانم و اشخاصی که با آنها روبرو می‌شدم، بودم تا شاید با توجه به خلیاتمان، بتوانم پاسخی منطقی، برای سؤال به دست آورم. به رفتاری که بزرگترها نسبت به کودکان و نوجوانان داشتند و به نحوه برخوردی که بزرگترها نسبت به یکدیگر و نسبت به فرزندان خودشان داشتند، توجه و دقت می‌کردم.

در سال ۱۳۴۱ با روی کار آمدن کندی در آمریکا و نخست‌وزیری دکتر امینی در ایران، فضای سیاسی کشور کمی باز شد و دولت اجازه فعالیت مجدد به جبهه ملی داد. در پائیز آن سال کنگره جبهه ملی در تهران تشکیل شد و من همراه با عده‌ای شیرازیان به عنوان نمایندگان جبهه ملی فارس در کنگره شرکت کردیم. در بهمن ماه همان سال بود که شاه «انقلاب سفید شاه و مردم» را اعلام نمود و با برگزاری رفراندم، منشور شش ماده‌ای،

انقلابش را به تصویب مردم رساند که بعداً به تدریج به ۱۲ ماده رسید. بعد از فراندم تمام کسانی را که در کنگره جبهه ملی شرکت کرده و شناخته بودند، توقیف کردند. من راهم در شیراز به زندان ساواک بردند. با اینکه در زندان انفرادی بودم، ولی انصافاً هیچگونه شکنجه و تحقیر و توهین یا ادای کلمه زشتی نسبت به من و سایر زندانیان سیاسی در کارشان نبود.

بعد از تقاضای مصرانه‌ام به اینکه کتابی، مجله یا روزنامه‌ای در اختیارم قرار دهند که مشغول باشم، موافقت شد که یک جلد قرآن برایم بیاورند. اتفاقاً قرآنی با ترجمه فارسی الهی قمش‌های بود. برایم فرصتی طلائی به وجود آمد که برای اولین بار در زندگی ترجمه فارسی قرآن را مثل یک کتاب درسی با دقت بخوانم. آن را از این نظر بادقت هرچه تمامتر می‌خواندم که بفهمم خداوند از ما بندگان چه خواسته است و ما چه باید بکنیم که اعمالمان مورد رضایت او باشد. من می‌خواستم مستقیماً و بدون واسطه آن را از قرآن دریابم. در طول مدت توقیف در زندان فرصت کردم سه مرتبه قرآن را ختم کنم و یادداشتهائی بردارم. اهم مطالبی که از قرآن در آن روزها آموختم عبارت بودند از:

- ۱- شرک بدترین گناه در نزد خداوند است. زیرا فرموده است: اگر بخواهد همه گناهان را می‌بخشد ولی شرک را نمی‌بخشد. نساء (۴): ۴۸ و ۱۱۶ و نیز بهشت را بر مشرکین حرام کرده. مائده (۵): ۷۲
- ۲- مسلمانان جهان باید متحد شوند. آل عمران (۳): ۱۰۳ و با یکدیگر نزاع نکنند. انفال (۸): ۴۶ اگر اختلافی دارند خداوند در قیامت برایشان روشن می‌کند. مائده (۵): ۴۸ و نحل (۱۶): ۹۲ همانجا بود که فهمیدم چرا حضرت علی ولو اینکه خلافت حق او بود، ولی با ابوبکر و عمر بیعت و با آنها همکاری کرد.

۳- خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی دهد، قبل از اینکه آن قوم خودشان را تغییر دهند. رعد(۱۳): ۱۱.

۴- وقتی که در محیط ظلم قرار گرفتید و نتوانستید مبارزه کنید، مهاجرت کنید. زمین خدا وسیع است. و اگر نکنید و قبول ظلم نمائید، مقصر و گناهکارید. نساء(۴): ۹۷

در زندان با مطالعه قرآن به عنوان یک کتاب درسی، افکارم منسجم و راه صحیح زندگی - به نظر خودم - برایم روشن شد. یعنی چون بطور قطع و یقین باورم شده بود که کلام خدا عین حقیقت است و مثل قضاوت های ارزشی ابناء بشر نیست که همیشه در معرض نقض و ابطال باشد. بنابراین مطمئن بودم که هرچه از قرآن آموخته ام، یقیناً راهی است برای به دست آوردن بهترین زندگی و راهی است صددرصد صحیح و اطمینان بخش.

بعد از آزادی از زندان، با تجربیات تلخ و شیرینی که از زندگی کسب کرده بودم و با سخت ترین ضربه های که از پیش آمد کودتای ۲۸ مرداد برروحم نشسته بود و با دروسی که از قرآن آموخته بودم، لزوم حتمی اجرای یکی از دستورات الهی را که مهاجرت بود احساس کردم. پنج سال طول کشید تا چنین توفیقی را به دست آوردم. در مرداد ماه ۱۳۴۷ با زن و سه فرزند کوچک راهی آمریکا شدم. رفتم که در ایران و محیط ظلم نباشم. و دستوری از دستورات خدا را اجرا کرده باشم.

ابتدا تردید داشتم که آیا با وجود همسر و فرزند، در محیطی - از هر جهت - غریبه و نا آشنا می شود با موفقیت زندگی کرد، یا نه؟ باید امتحان کنم. شاید زندگی در جای دیگری از دنیا، برای غریبانی چون ما، آسانتر باشد. برای امتحان کردن اینکه محل جدید، برای زندگی مناسب است یا نه، مدت معقولی لااقل چند سال باید سکونت کرد. چون سفرهای کوتاه توریستی نمی تواند واقعیت ها را نشان دهد. برای اینکه

عمرم در مدت چند سال مورد آزمایش تلف نشود، بهتر این دیدم که درس بخوانم. تا اگر احیاناً معلوم شد که در این محیط نمی‌توانم زندگی کنم، لااقل تحصیلاتی کرده و ذخیره علمی نموده باشم. بدین ترتیب بود که شروع به درس خواندن کردم.

از همان روزهای اول ورودم به آمریکا - مثل سال‌های بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به دنبال گم شده‌ام بودم. بیش از همه توجهم به رفتار و کردار و نحوه برخورد های مردم آمریکا بود. نه به ماشین و جاده و کارخانجات آنها. به دنبال این بودم که آنها چه می‌کنند که ما نمی‌کنیم و ما چه می‌کنیم که آنها نمی‌کنند. چون جداً معتقد شده بودم که خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنها خود را تغییر دهند.

طبق قراری که با خودم گذاشته بودم تا به هر چیز و هرکاری، با چشم دقیق یک محقق بنگرم و بفهمم واقعاً اختلاف کار، رفتار و طرز فکر آنها با ما، در کجاست که آنها موفق و پیشرفته‌اند و ما گرفتار و عقب مانده‌ایم. دیدم که بله، آنجا هم در زمستان باران می‌بارد - خیلی هم بیشتر از شیراز ما - ولی سطح کوچه و خیابان‌ها گِل نمی‌شود و چهارراه‌ها را آب نمی‌گیرد. در پائیز باد می‌آید، خیلی هم شدیدتر از بادهای شیراز، ولی گرد و خاک به سر و صورت مردم نمی‌پاشد و همه جا را تیره و تار نمی‌کند. چرا؟ چون آنها، با کاربرد عقل مسائل زندگیشان را حل می‌کنند. و ما برعکس، چیزی که مطلقاً به فکرش نیستیم، اینکه مشکلاتمان را با به‌کارگیری فکر و عقلمان حل کنیم. ما فقط بعد از مبتلا شدن به هر مصیبت و گرفتاری، آن هم دم آخر، با احساساتی پرشور، تنها به فکر خلاص شدن از آن مخمصه هستیم، نه به فکر معالجه قطعی آن. نتیجه این می‌شود که تمام مشکلات ما همیشه باقی است و دائماً نیز تکرار می‌شود. برای همین است که بسیاری از مردم اعتقاد راسخ پیدا می‌کنند به اینکه تاریخ تکرار

می‌شود. درحالی که این ما هستیم که وقتی باران می‌آید و کوچه‌ها را آب می‌گیرد، بطوریکه راه را بند می‌آورد. تنها با کوله کردن دیگران و گذراندن آنها از مخمصه، مسئله‌مان را موقتاً حل می‌کنیم. بنابراین همین گرفتاری را در طول تمام زمستان‌ها داریم و تاریخ رفتار و نحوه تفکر ماست که تکرار می‌شود. زیرا هیچگاه به فکر پیدا کردن راهی همیشگی و اصولی که در موقع باران آمدن، آب در کوچه‌ها نایستد، و یا در موقع باد آمدن گرد و خاک ما را آزار ندهد و آلوده‌مان نکند، نیستیم. و قهراً با هر بارانی، گرفتاری آب ایستادن و با هر بادی تیره و تار شدن هوا، برایمان تکرار می‌شود.

اکنون سه خاطرهٔ جالب را که از سالها پیش به یاد دارم برایتان نقل می‌کنم و آنها به‌چگونگی حل مشکلات مربوط می‌شوند. اصولاً در روبروئی با مشکلات زندگی دو راه وجود دارد: یکی اینکه آنها را با تفکر و تعقل حل نمائیم، دیگر اینکه به‌هر وسیلهٔ آسانی، از آنها فرار کنیم و خود را از مخمصه نجات دهیم.

در دانشگاه پنسیلوانیا که درس می‌خواندم، ظهرها همان جا می‌ماندم. و بعد از ناهار برای خواندن نماز به کلیسای دانشگاه که در نزدیکی بخش ما بود، می‌رفتم. بین ساختمان بخش و کلیسا، چمن‌کاری وسیعی بود که یک پیاده‌روی آسفالت شده با عرض حدود ۲ متر آنها را به هم وصل می‌کرد.

روزی که قبلاً باران مفصلی آمده بود، از بخش به طرف کلیسا می‌رفتم. وسط راه به جایی از آن پیاده‌رو رسیدم که کمی فرورفتگی پیدا کرده و آب ایستاده بود. وقتی به آن آب رسیدم، بلافاصله و بی‌اختیار راهم را کج کردم و از روی چمن‌های بغل دست پیاده‌رو که بخاطر گود نبودن، آب نایستاده بود، از آن مخمصه خود را نجات دادم. و دوباره به پیاده‌رو برگشتم. ولی

طبق تصمیم قبلی که در هر موردی کارهای خودم را با کار آمریکائیان مقایسه می‌کردم، چند قدمی دورتر از نقطه آب گرفته، ایستادم. منتظر بودم بینم بچه آمریکائی‌ها که می‌آیند، در برابر این آب گرفتگی چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. یکی آمد. دیدم پس از کمی مکث، با پاشنه پایش عمق آب را اندازه گرفت، بعد که مطمئن شد عمیق نیست، به آب زد و رد شد. تفاوت من با فرهنگ ایرانی و او با فرهنگ آمریکائی این بود که من وقتی به مشکلی برخورددم، آن را حل نکردم، و حتی درباره حل کردنش فکر هم نکردم، بلکه طبق عادت همیشگی تغییر مسیر دادم و آن را دور زدم. یعنی فقط خود را از مخمصه نجات دادم. ولی آمریکائی با مشکل روبرو شد. فکر کرد و آن را حل نمود. در راهی که می‌رفت تغییر مسیر نداد بلکه مشکل را از سر راهش برداشت.

پیش آمد دوم در دانشگاه اورگن بود. آن روزها به‌تازگی کتابخانه جدیدی ساخته بودند. پنج طبقه، بسیار مجهز و مدرن و بالطبع آسانسور خوبی هم داشت. درست در کنار آسانسور، پله‌هائی برای رفتن به طبقات ساخته شده بود. روزی که به کتابخانه می‌رفتم، وقتی به آسانسور رسیدم، درش باز بود. وارد شدم، دکمه طبقه چهارم را فشار دادم. انتظارم این بود که طبق معمول در آسانسور بسته شود و راه بیفتد. ولی هرچه صبر کردم نشد. دوباره و سه‌باره دکمه را فشار دادم. ولی آسانسور کار نکرد. به‌نظر شما در این موقع، طبق فرهنگ ایرانی، من باید چه می‌کردم؟ گریز از مشکل. بلی درست همان کار را کردم. یعنی از آسانسور بیرون آمدم و راهی پله شدم. ولی، یادم آمد که قرار است کار خودم را با کار بچه آمریکائی‌ها مقایسه کنم. یعنی بینم در یک موضوع مساوی، تفاوت عمل یک آمریکائی با من ایرانی چیست؟ از این‌رو اول پله که آسانسور را می‌دیدم، ایستادم. کمتر از یک دقیقه طول کشید که یک بچه آمریکائی

آمد. و مثل من وارد آسانسور شد. دکمه را فشار داد و منتظر ایستاد. حرکاتش تا اینجا درست مثل حرکات من بود. خوب دقت کردم که بعد از آن چه خواهد کرد. دیدم به جای اینکه مثل من مشکل را رها کند و تغییر مسیر دهد، ابتدا دکمه‌های داخل را ورنده‌از کرد و بعد از آسانسور بیرون آمد و دکمه‌ای را که روی دیوار کنار درب آسانسور و برای باز شدن آن تعبیه شده بود، امتحان کرد. آن دکمه پائین رفته و گیر کرده و بالا نیامده و مثل این بود که کسی آن را همان پائین نگه داشته باشد که در نتیجه در آسانسور باز می‌ماند. با کمی دستکاری آن را آزاد کرد و در آسانسور بسته شد. دوباره آن را فشار داد و باز شد. سپس وارد شد و من هم به دنبالش وارد شدم و بالا رفتیم. و این موضوع هم برایم جالب و آموزنده بود و تأییدی بر یافته‌های قبلیم.

پیش‌آمد سوم اینکه روزی داشتم از دانشگاه به خانه برمی‌گشتم. از دانشگاه تا خانه، ده دقیقه راه بیشتر نبود. هر روز در بین راه از کنار ساختمان‌های یک طبقه‌ای که به صورت مجموعه‌ای ساخته شده بودند، رد می‌شدم. این مجموعه ساختمان مدیری داشت که در یکی از همین ساختمان‌ها که نزدیک پیاده‌رو بود زندگی می‌کرد. و تابلوئی کنار درب منزلش نصب کرده بود که نشان می‌داد منزل مدیر است. یکی از روزها که از دانشگاه به منزل برمی‌گشتم، دیدم علف‌های خشک زیر یکی از کاج‌های زینتی این مجموعه که نزدیک پیاده‌رو بود، آتش گرفته و شعله‌های آتش کمی از شاخه‌های پائین درخت را مشتعل کرده بود. کاج هم معمولاً خیلی خوب و با سرعت می‌سوزد. در این وضع با داشتن یک فرهنگ ایرانی من باید چه می‌کردم؟ یا باید با سرعت از آنجا رد می‌شدم که مبادا صاحبان خانه‌ها مرا آنجا ببینند و مظنون شوند که من آتش را روشن کرده‌ام (همان کاری که در ایران بسیار معمول است) من صحنه را

ترک نمودم. چون احساس مسئولیت می‌کردم که باید کاری کنم تا از سوختن درخت و شانس انتقال آتش به سایر درختان جلوگیری شود. بلافاصله و با سرعت خود را به‌خانه مدیر رساندم که جریان را به اطلاع او برسانم، تا کاری کند. متأسفانه کسی خانه نبود و بعد از مدتی تلاش با شور و هیجان زیادی که داشتم سرخورده و در کمال یأس برگشتم و انتظار داشتم که آتش با آن سرعتی که تمام درخت را داشت در برمی‌گرفت، مصیبتی به‌بار آورده باشد. ولی باخوشحالی مواجه با صحنه آموزنده‌ای شدم. آن صحنه چه بود؟ دیدم یک دانشجوی آمریکائی با پشت کتابش و کوبیدن آتش از کنار آن تدریجاً آتش را خاموش کرده و وقتی من رسیدم مراحل آخر خاموشی بود، یعنی هر جا را که دود می‌کرد، می‌کوبید.

با خود گفتم عجب، این هم تفاوت دیگر من و او، من به فکر این که مسئولیت را به دیگری محول کنم؛ اما او منتظر نماند تا دیگری این کار ساده را به عهده گیرد. خودش همت کرد و کار را به اتمام رساند.

بعد از سی سال تحقیق و پیگیری مسأله مورد نظر و مطالعه روانشناسی عمومی و تربیتی و سایر علوم اجتماعی متناسب با موضوع، به نتیجه‌ای که فکر می‌کنم صحیح باشد، رسیدم. یعنی در سال ۳۲ (بعد از کودتا علیه مصدق) آن سؤال برایم مطرح شد و در سال ۶۲ مجموعه‌ای را به نام «نجات» که در این مورد نوشته بودم، در کانادا منتشر کردم. مجموعه نجات در ۷۵۰ صفحه شامل هفت کتاب: نجات از ظلم، شخصیت اخلاقی ما ایرانیان، تحلیل شخصیت اخلاقیمان، چه باید کرد، نجات از جهل، نجات از فقر و حکومت و نظام مملکت است.

در آن مجموعه به این نتیجه رسیدم که خلیقات ما ایرانیان عامل اساسی به وجود آمدن فرهنگ خاصی است که در آن: عدم همکاری، تجاوز به حقوق یکدیگر، بی‌اعتنائی به هر نوع ضابطه و قانون و... و ایجاد

هرج و مرج و آماده برای قبول حکومت دیکتاتورها و بالتیجه تمام عقب افتادگی هایمان به چشم می خورد. و دراین بین دروغ و دروغگوئی بیشترین اثر مخرب را بر خلیاتمان داشته است.

متأسفانه مجموعه نجات مورد استقبال هموطنان خارج از کشور قرار نگرفت. و طبعی بود که قرار نگیرد. چون در آن سال که سال های اولیه بعد از انقلاب بود، از یک طرف اکثراً دوست داشتند که تمام گرفتاریها و بدبختی هایمان را به گردن شاه و یا جمهوری اسلامی بیاندازند، و از طرف دیگر به راستی بسیار سخت است، به کسی خبر دهند که عزیزترین کسش مثلاً سرطان گرفته و یا هروئینی شده است و آن مجموعه، مقصر اصلی را خلیات یا فرهنگ خودمان معرفی می کرد.

پس از انتشار آن مجموعه (نجات)، آقایان سید محمدعلی جمالزاده در سویس و شجاع الدین شفا و یک نویسنده دیگر که متأسفانه اسم شریفش را فراموش کرده ام، در فرانسه نامه های تحسین آمیزی برایم نوشتند و آقای اسمعیل پور والی - مدیر مجله ماهانه «روزگار نو» در پاریس - در چندین شماره از مجله مذکور مرا مورد حمایت قرار دادند و سنگ تمام گذاشتند. و همگی مرا مشمول لطف خود نموده تشویق کردند، دو نفر هم در آمریکا و اسپانیا عصبانی شده و در مطبوعات فارسی زبان، با خشونت ایراداتی به کتاب گرفتند، و بد و بیراه گفتند بقیه سکوت کرده و از کنار آن بی اعتنا گذشتند.

در سال ۱۳۶۹ انتشارات قلم تنها شرکت انتشاراتی در ایران بود که لطف نموده و با شهامت برای چاپ مجموعه نجات، اعلام آمادگی نمود و قسمت هایی از آن را - البته با سانسورهای اجباری - چاپ و منتشر کرد.

در سال ۱۳۷۴ کتاب «ما چگونه ما شدیم» نوشته دکتر صادق زیبا کلام منتشر شد و چاپ شانزدهم آن در ۱۳۸۱ به بازار آمد.

در سال ۱۳۷۷ کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نوشته علی رضاقلی منتشر شد و چاپ بیستم آن در ۱۳۸۱ بیرون آمد.

در سال ۱۳۷۹ کتاب «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» نوشته دکتر کاظم علمداری منتشر شد و چاپ هفتم آن در ۱۳۸۱ به بازار آمد.

و در سال ۱۳۸۰ کتاب «جامه‌شناسی خودمانی» نوشته حسن نراقی منتشر و چاپ هفتم آن در سال ۱۳۸۲ توزیع گردید.

استقبال شایان هموطنان از این کتاب‌ها، من را به‌راستی خوشحال کرد. چون می‌دیدم عده قابل توجهی از مردم ایران با بذل توجه خاص به‌چنین مطالبی، در حقیقت به‌دنبال پیدا کردن علت واقعی عقب افتادگی‌هایمان هستند. و حداقل تحمل شنیدن این را پیدا کرده‌اند که ممکن است مقصر اصلی رفتاری‌هایمان چیزها یا دیگرانی که تاکنون فکر می‌کرده‌ایم، نباشند.

دوستانی که کتاب نجات را در ایران خوانده بودند، مصراً مرا تشویق کردند که چون جامعه، اکنون پذیرای شنیدن این گونه مطالب شده، بسیار به‌جاست که قسمتی از مجموعه نجات را که عیناً مربوط به همین موضوع است، منتشر کنم.

من هم اقدام به نوشتن این کتاب کردم.

در این کتاب، ریشه‌های تاریخی گذشته‌مان را به‌عنوان پایه و اساس فرضیه ارائه شده در نظر نگرفته‌ام. فقط چند مورد - آن هم با احتیاط - به‌عنوان شاهی برتأیید فرضیه‌ام نسبت به‌خلقیات امروزمان، آورده‌ام. استفاده گسترده از تاریخ را به‌عنوان مبنای کار به‌دو دلیل کنار گذاشته‌ام. اول اینکه چون - متأسفانه کتاب‌های تاریخی ما اکثراً شرح حال قلدران موفق است. آن هم توأم با اغراق‌گوئی‌هایی که همیشه نسبت به‌اصالت آنها در شک بوده‌ام. و مخصوصاً چون حکام مملکت اکثراً مستبد بوده‌اند

و در طول حیات کوتاه خودمان هم هم‌تاهایشان را دیده‌ایم، بعید به نظر می‌رسد که تاریخ نویسان هر قدر اطلاعاتشان دقیق و خودشان هم صدیق بوده‌اند، اجازه انتشار واقعیات را به آنها داده باشند. و دوم و مهمتر اینکه اگر تاریخ صد درصد هم صحیح باشد، حداکثر به ما می‌گوید: مردم ایران در قدیم - کی بوده‌اند و چه کرده‌اند. ولی نمی‌گوید: هم‌اکنون کی هستند؟ و چه می‌کنند؟

قدم اول برای رفع گرفتاری‌های امروز جامعه ما این است که بادقت هرچه تمامتر بفهمیم که ما مردم ایران در حال حاضر که هستیم و چه می‌کنیم. ما هم‌اکنون با انسانهایی حی و حاضر سر و کار داریم که اگر قرار باشد اصلاحاتی شروع و توفیقاتی حاصل شود، باید به دست همین انسان‌های زنده موجود عملی شود. بنابراین بجای اینکه وقتمان را صرف این کنیم تا بفهمیم فرهنگ مردم امروزمان که می‌خواهیم برای آنها و به دست آنها اصلاحاتی بنمائیم چیست، منطقی نیست به عقب برگردیم تا بفهمیم که فرهنگ مردم جامعه ما، در قرن‌ها پیش چه بوده است. علم امروز به ما می‌گوید که شخصیت هر فرد معادله‌ای دارد به شرح زیر:

$$\text{شخصیت} = \text{صفات ارثی} \times \text{محیط} \times \text{زمان}$$

این را می‌دانیم که صفات ارثی افراد کمتر به علت محیط تغییر می‌کند. زمان هم که همیشه برای ما ثابت است، هر سال شامل ۳۶۵ روز و چند ساعت و چند دقیقه است. بنا براین عامل اصلی سازنده تفاوت‌های شخصیت‌های انسانی مربوط به محیط‌های مختلفی است که در آن رشد پیدا می‌کند. یعنی از وقتی که متولد می‌شوند تا پنج سالگی که شخصیت آنها شکل می‌گیرد و بعد از آن که در اثر قرار گرفتن در محیط‌های تحصیلی و اجتماعی ساخته و پرداخته می‌شود.

شخصیت ایرانیان زنده موجود در واقع ساخته و پرداخته محیطی است که در آن نشو و نما کرده‌اند و هیچگونه ارتباط مستقیم معنی‌داری به اینکه قرن‌ها پیش در ایران چه اتفاقاتی افتاده است، ندارد. به عبارت دیگر اگر هم‌اکنون یک بچه ایرانی در خارج از وطن متولد شود و بلافاصله به یک فامیل اروپائی و آمریکائی، ژاپنی، یا هندی به‌عنوان فرزند خوانده سپرده شود، و در همان اجتماعشان بزرگ شود، انتظار علمی ما این است که شخصیت او تقریباً هم ردیف همسن و سالانش در همان منطقه گردد. و با اینکه پدر و مادر و اجدادش همه ایرانی بوده‌اند، در عین حال هیچگونه اثری از عوامل اجتماعی قرن‌های گذشته ایرانی بر شخصیت او پیدا نشود. یعنی چیزی از محیط گذشتگان به‌عنوان صفات ارثی وارد خصوصیات اخلاقی و رفتاری او نشود. البته استعدادهایی از قبیل هوش و حافظه و سرعت انتقال یا استعدادهای هنری و ورزشی و یا استعداد ابتلاء به بعضی از بیماری‌ها را ممکن است از طریق انتقال ژن‌ها به ارث برده باشد. ولی هیچکدام از خلقیات خوب و بد زائیده محیط را به ارث نبرده است. و تنها محیط است که او را راستگو، خوش قول، مسئول، کمک‌کار و یا دروغگو، عهدشکن، بنی‌اعتناء به مسئولیت و ستمکار بار می‌آورد. از این نظر تمام توجه برای درک علل عقب افتادگی‌هایمان، مستقیماً به خلقیات خودمان و روابط فرد فردمان با یکدیگر، و به محیطی که در آن بزرگ شده و شخصیتمان را فرم داده است، بوده. یعنی از دامان مادر تا ارتباط با همبازی‌ها و مردم کوچه و بازار و مدرسه و دانشگاه و سایر سازمان‌های اجتماعی. این فرضیه‌ای بوده است که برای اثباتش مطالب این کتاب را ارائه داده‌ام.

وسلیام جیمز روانشناس آمریکائی می‌گوید: مقررات موضوعه حکومتی نمی‌تواند راه و روش مردم را تغییر دهد. «چرا؟ چون خلق و